



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای بگرفته از وفا، گوشه (۱)، گران (۲) چرا چرا؟
بر من خسته (۳) کرده‌ای، روی، گران (۴) چرا چرا؟

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی (۵) همی زنی زخم سینان (۶) چرا چرا؟

گوهر نو (۷) به گوهری (۸)، بُرد سَبَق (۹) ز مُشتری (۱۰)
جان و جهان! (۱۱) همی ببری جان و جهان چرا چرا؟

چشمه خضر (۱۲) و کوثری (۱۳)، ز آب حیات، خوشتری
ز آتش هجر تو منم خشکدهان چرا چرا؟

مهر تو جان! نهان بود، مهر تو بی‌نشان بود
در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا؟

گفت که: جانِ جان منم، دیدنِ جان طمع مکن
ای بنموده روی تو صورتِ جان، چرا چرا؟

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل
بس دودلی میانِ دل ز ابرِ گمان چرا چرا؟

(۱) گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

(۲) گران: کرانه، ساحل، کناره

(۳) خسته: زخمی، آزرده

(۴) روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

(۵) هر نفسی: در هر لحظه

(۶) سینان: نیزه، سرنیزه

(۷) گوهر نو: جواهر تازه و شاداب

(۸) به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن

(۹) سَبَق بردن: پیشی گرفتن

(۱۰) مُشتری: سیاره مُشتری، خریدار

(۱۱) جان و جهان: وصفی است عاشقانه، یعنی حضرت معشوق، همه چیز بندۀ عاشق است.

(۱۲) چشمه خضر: چشمه آب زندگانی جاودان

(۱۳) کوثر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بینهایت فراوانی خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی زنی زخم سنان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تُوَد است و چراغم اَبْتَری^(۱۴)
زو بگیرانم چراغِ دیگری

تا بُود کز هر دو یک وافی^(۱۵) شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رُوَد

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهر فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمعِ جان

او نکرد این فهم، پس داد از غَزَر^(۱۶)
شمعِ فانی را به فانیی دیگر

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا اَنْتُمْ لَنَا نُورٌ وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ.»

«...ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را ببامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

(۱۴) اَبْتَر: ناقص و به درندخور

(۱۵) وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

(۱۶) غَزَر: جمع غَزَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، زُو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهْتِزَاز^(۱۷)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش^(۱۸)
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

(۱۷) اِهْتِزَان: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
(۱۸) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز (۱۹) قلعه آسمان

(۱۹) نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

شد غذای آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس (۲۰) به

(۲۰) ناموس: خودبینی، تکبر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بدِ خَرُوب (۲۱) هر جا مسجدست

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفتوگو

برکن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برکنند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی (۲۲)؟

(۲۱) خَرْوَب: گیاه خَرْوَب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
(۲۲) می‌غزّی: فعل مضارع از غَزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت: من رُسْتَم (۲۳)، مکان ویران شود

(۲۳) رُسْتَم: روییدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ دژنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت (۲۴) بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایشی‌ست (۲۵)

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرض آورده است

(۲۴) قوت: غذا

(۲۵) رایشی: رام کردن اسب سرکش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالُوا آیتی‌ست از جذبِ حق
ما به جذبِ حق تعالی می‌رویم

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ۖ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...»

«بگو: بیایید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است
برایتان بخوانم. اینکه به خدا شرک می‌آورید...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَفَتْ رَبِّ
ای ستوران^(۲۶) زَمیده از ادب

(۲۶) ستور: حیوان چهارپا مانند اسب و الاغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶

قُلْ تَعَالَوْا كَفَتْ از جذبِ كَرَمِ
تا ریاضتتَنانِ دهم، من رَايِضَمِ^(۲۷)

(۲۷) رَايِض: تربیت کننده اسب و ستور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ^(۲۸) اصلی بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

(۲۸) قوت: غذا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا^(۲۹)، کارِ توست
ای تو اندر تویه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو میخوانی مرا

(۲۹) زُؤَا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارکساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبُدْ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما
آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی (۳۰)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق،
نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت
به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۳۰) ذَنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود
در ترازوی خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندردد از تو آن اُستاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۱

آن تُوی، و آن زخم بر خود می‌زنی
بر خود آن ساعت، تو لعنت می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۳۱) اَعُوذُ (۳۲) خواند باید کای اَحَدِ
هین ز نَفَاثَاتِ (۳۳)، افغان وَرَ عَقْدِ (۳۴)

«در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه،
به فریاد رس از دست این دمنندگان و این گره‌ها.»

می‌دمنند اندر گره آن ساحرات
الْغِیَاثِ (۳۵) الْمُسْتَعَاثِ (۳۶) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمنند.
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

(۳۱) قُلْ: بگو

(۳۲) اَعُوذُ: پناه می‌برم

(۳۳) نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده

(۳۴) عَقْدِ: گره‌ها

(۳۵) الْغِیَاثِ: کمک، فریاد رسی

(۳۶) الْمُسْتَعَاثِ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد؛ از نام‌های خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی‌زنی زخم سِنان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

جان، همه روز از لگدکوب^(۳۷) خیال
وز زیان و سود، وز خوف^(۳۸) زوال^(۳۹)

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر
نی به سوی آسمان، راه سفر

خفته آن باشد که او از هر خیال
دارد اومید و کند با او مقال^(۴۰)

(۳۷) لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت
(۳۷) خوف: ترس
(۳۸) زوال: نیست شدن، زده شده شدن، از بین رفتن
(۴۰) مقال: گفتار و گفتگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رُود
هر کجا پستی است، آب آنجا دُود

آب رحمت بایدت، رُو پست شو
وانگهان خور خمیر رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما^(۴۱) ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است بر یک رحمت قناعت مکن.

(۴۱) فرو ما: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک‌ساعتی

اللَّهُ اللَّهُ، گردِ دریا^(۴۲) بارِ گرد
گرچه باشند اهلِ دریا^(۴۲) بارِ زرد

(۴۲) دریا^(۴۲): کناره دریا، ساحل دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

بَرَهیدیت از این عالمِ قحطی که در او
از برای دو سه نان، زخمِ سینان می‌آید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۴۳)

لاجرم استادِ استادان صمد^(۴۴)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(۴۳) انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
(۴۴) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنّ^(۴۵)ِ حق، چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

(۴۵) صنّ: آفرینش، آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ اَوْفَى بِعَهْدِ غَيْرِنَا؟

حضرت حق تعالی، نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده
و فرموده است: «چه کسی به جز ما، در عهد و پیمان وفادارتر است؟»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«وَمَنْ اَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِنِعْمِ اللَّهِ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟
بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق (۴۶)
بر حقوقی حق ندارد کس سَبَق

(۴۶) ردِّ حق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۹

گر سینه آینه کنی، بی‌کبر (۴۷) و بی‌کینه کنی
در وی ببینی هر دَمَش، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۴۸)

(۴۷) کبر: غرور، خودپسندی
(۴۸) کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: بردباری کلید گشایش است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرُ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال (۴۹)

(۴۹) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۵۰)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۵۰) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فَتّی (۵۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵۱) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بِسَاط (۵۲)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۵۲) بِسَاط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۵۲) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۵۲) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ (۵۴) و سَنَى (۵۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۵۴) حَبْر: دانشمند، دانا
(۵۵) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گوهر نو به گوهری، بُرد سَبَقِ ز مُشْتَری
جان و جهان! همی‌بری جان و جهان چرا چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵

جوهری و لعلِ کان، جانِ مکان و لامکان
نادرهٔ زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

جان و روانِ من تویی، فاتحه‌خوان^(۵۶) من تویی
فاتحه شو تو یکسری، تا که به دل بخوانمت

(۵۶) فاتحه‌خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زیون^(۵۷) مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومائی چرا؟

(۵۷) زیون: پست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرسی نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

صد جَوال^(۵۸) زر بیاری ای غنی^(۵۹)
حق بگوید دل بیار ای مُحنی^(۶۰)

(۵۸) جَوال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

(۵۹) غنی: ثروتمند

(۶۰) مُحنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتری کو سود دارد، خود یکی‌ست
لیک ایشان را در او ریب^(۶۱) و شکستی‌ست

از هوای مشتری بی شکوه
مشتری را باد دادند این گروه

مُشتری ماست اللهُ اشتری^(۶۱)
از غم هر مشتری هین برتر آ

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است...»

مشتری جو که جویان تو است
عالم آغاز و پایان تو است

هین مگش هر مشتری را تو به دست
عشقیازی با دو معشوقه بد است

(۶۱) زب: شک و تردید

(۶۲) اِشتری: خرید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مُشتری را صابران دریافتند
چون سوی هر مشتری نشتاقتند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال^(۶۳)، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلک^(۶۴) جهان

(۶۳) اقبال: نیکبختی

(۶۴) مُلک: پادشاهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

چشمه خُضر و کوثری، ز آب حیات، خوشتری
ز آتش هجر تو منم خشکدهان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درون دام، دامی می نهد
جان تو نه این جهد، نه آن جهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای غلیل^(۶۵)

تویه کن بیزار شو از هر عدو^(۶۶)
کو ندارد آب کوثر در کدو

قرآن کریم، سورۀ کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثِرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(۶۵) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند

(۶۶) غَدُو: دشمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این
بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش

گر تو فرعونِ منی از مصرِ تن بیرون کنی
در درونِ حالی ببینی موسی و هارونِ خویش

لنگری از گنجِ مادون^(۶۷) بسته‌ای بر پای جان
تا فروتر می‌روی هر روز با قارونِ خویش

یونسی دیدم نشسته بر لبِ دریای عشق
گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانونِ خویش

(۶۷) مادون: پایین‌تر، پست‌تر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

مهر تو جان! نهان بود، مهر تو بی‌نشان بود
در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸

هین می‌آور این نشان را تو به گفت
وین سخن را دار اندر دل نُهفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم^(۶۸) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۶۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹

آه چه بیرنگ و بی‌نشان که منم
کی ببینم مرا چنان که منم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گفت که: جانِ جانِ منم، دیدنِ جانِ طمع مکن
ای بنموده رویِ تو صورتِ جان، چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جان، چون واگشد پا را ز جان
جان چنان گردد که بی‌جان تن، بدان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟
تو مرا گنجِ روانی، چه کنم سود و زیان را؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم (۶۹) عاریتِ ست (۷۰)
امر را طاق و طُرْم ماهیتِ ست (۷۱)

(۶۹) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری

(۷۰) عاریتِ ست: قرضی

(۷۱) ماهیتِ ست: ذاتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

خاموش، ثنا و لایه کم کن
کز غیب رسید لَنْ ترانی (۷۲)

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنُتَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

(۷۲) لَنْ تَرَانِي: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل
بس دودلی میانِ دل ز ابرِ گمان چرا چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء^(۷۳) و سِجِل^(۷۴)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۷۳) ایماء: اشاره کردن

(۷۴) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنجها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۲

ساعتی با آن گروه مُجْتَبِی^(۷۵)
چون مُراقِبِ گشتم^(۷۶) و، از خود جدا

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
ز آنکه ساعت پیر گرداند جوان

جمله تلوین‌ها (۷۷) ز ساعت خاسته‌ست
رست از تلوین که از ساعت برست

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
چون نماند، محرم بی‌چون شوی

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
ز آن کش آن‌سو جز تحیر راه نیست

هر نفر را بر طویلۀ (۷۸) خاص او
بسته‌اند اندر جهان جست و جو

مُنْتَصَب (۷۹) بر هر طویلۀ، رایشی (۸۰)
جز بدستوری نیاید رافضی (۸۱)

از هوس، گر از طویلۀ بگسلد
در طویلۀ دیگران سر در کند

در زمان (۸۲) آخرچیان چست خوش
گوشۀ افسار او گیرند و، کش

حافظان را گر نبینی ای عیار (۸۳)
اختیارت را ببین بی‌اختیار

اختیاری می‌کنی و، دست و پا
برگشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟

روی در انکار حافظ برده‌یی
نام تهدیداتِ نَفْسَش کرده‌یی

(۷۵) مُجْتَبَى: برگزیده

(۷۶) مُرَاقِبِ كَشْتَن: مُرَاقِبَه کردن

(۷۷) تَلْوِین: کوناگون ساختن، تغییر احوال، رنگارنگی

(۷۸) طویلۀ: رَسَمِ دَرَاذِی که با آن پای ستوران را می‌بندند، اصطبل.

(۷۹) مُنْتَصَب: گماشته

(۸۰) رایش: تربیت کننده ستوران

(۸۱) رافض: ترک کننده

(۸۲) در زمان: همان لحظه

(۸۳) عیار: مخفّف عیار، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

سید ترمذ که آنجا شاه بود
مسخره او دلکِ آگاه بود

داشت کاری در سمرقند او مُهم
جُست اُلاقی تا شود او مُسْتَمِّم

زد مُنادی هر که اندر پنج روز
آردم ز آنجا خبر، بدهم کُنوز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیز^(۸۴) قاضی قضا
بهر دعوی الستیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

(۸۴) دهلیز: راهرو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

چند در دهلیز^(۸۵) قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه^(۸۶)

ز آن، بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عُنُو^(۸۷)

از لجاج^(۸۸) خویشتن بنشسته‌یی
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

تا بِندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار^(۸۹) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار و وارهان

(۸۵) دهلیز: راهرو
 (۸۶) پگاه: صبح زود، سحر
 (۸۷) عُنُو: سرکشی، نافرمانی
 (۸۸) لجاج: لجابت، یکدنگی، ستیزه
 (۸۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴

مَرگَبی دو اندر آن ره شد سَقَط
 از دوانیدن فَرَس (۹۰) را زَان نَمَط (۹۱)

(۹۰) فَرَس: اسب
 (۹۱) نَمَط: طریقه و روش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

خاص و عام شهر را دل شد ز دست
 تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلکک به سیرانِ درشت (۹۲)
 چند اسپه تازی اندر راه کشت

جمع گذشته بر سرای شاه، خلق
 تا چرا آمد چنین اِشتابِ دل (۹۳)؟

از شتاب او و فُحش (۹۴) اِجتِهَاد (۹۵)
 غُلْغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد

(۹۲) سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
 (۹۳) دلکک: مخفّفِ دلکک
 (۹۴) فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.
 (۹۵) فُحش اِجتِهَاد: اِجتِهَادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا
 دل شود صاف و، ببیند ماجرا

سر برون آرد دلش از بُحْش (۹۶) راز
 اوّل و آخر ببیند چشم باز

(۹۶) بُحْش: سوراخ، منفذ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵

باز امروز این‌چنین زرد و تُرُش
دست بر لب می‌زند کای شه حَمُش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان!

این چنین چستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مَن!

گفت شه: لعنت بر این زودیت (۹۷) یاد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

از برای این قَدَر، ای خامریش (۹۸)
آتش افکندی درین مَرَج (۹۹) و حشیش (۱۰۰)؟!

همچو این خامان با طبل و عَلم
که ألاقانیم (۱۰۱) در فقر و عدم

لافِ شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

(۹۷) زودی: شتاب

(۹۸) خامریش: احمق، ابله

(۹۹) مَرَج: چمنزار، چراگاه

(۱۰۰) حشیش: گیاه خشک

(۱۰۱) ألاق: پیک، قاصد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۲

تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَم (۱۰۲)؟
من نمی‌پرَم، به دستِ تو دَرَم

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی (۱۰۳) نبُود روا

وآنچه باشد طبع و خشم عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی (۱۰۴)

ترسد از آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوق آن، فایت (۱۰۵) شود

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام (۱۰۶)

اشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گره

(۱۰۲) نَقَم: انتقام
(۱۰۳) مُسْتَعِجِلِي: شتابکاری، تعجیل
(۱۰۴) مرتضی: خشنود، راضی
(۱۰۵) فایت: از میان رفته، فوت شده
(۱۰۶) سَقَام: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذَّتِ او فرعِ محوِ لذَّتِ است

«محو لذَّت = ترکِ عادت»

گرچه از لذَّت، بی‌تأثیر شد
لذَّتِی بود او و لذَّت‌گیر (۱۰۷) شد

(۱۰۷) لذَّت‌گیر: گیرندهٔ لذَّت و خوشی، جذب‌کنندهٔ لذَّت و خوشی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتی (۱۰۸) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورتِ گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمَانِ (۱۰۹) آن بده

(۱۰۸) مُفتی: فتوا دهنده
(۱۰۹) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹

هم ز خود سالک شده، واصل شده
محفلی وا کرده در دعوی‌گده^(۱۱۰)

خانۀ داماد، پر آشوب و شر
قوم دختر را نبوده زین خبر

(۱۱۰) دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۷

صد نشانست از سِرار^(۱۱۱) و از چهار^(۱۱۲)
لیک بس کن، پرده زین در برمدار

(۱۱۱) سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در اینجا منظور نهان است.
(۱۱۲) چهار: آشکار، رو در رو دیدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی
مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹

پس وزیرش گفت: ای حق را سُنُّن^(۱۱۳)
بشنو از بنده کمینه یک سخن

دلفک از ده بهر کاری آمدهست
رای^(۱۱۴) او گشت و پشیمانش شدهست

(۱۱۳) سُنُّن: ستون، تکیه‌گاه
(۱۱۴) رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدن نظر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳

پسته را یا جوز^(۱۱۵) را تا نشکنی
نی نماید دل، نه بدهد روغنی

مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او

گفت حق: سیمَاهُمُ فی وَجْهِهِمْ
زآنکه غَمَازست^(۱۱۶) سیمَا و مُنِم^(۱۱۷)

«چنانکه حضرت حق فرموده است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است،
زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکار کننده است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ ...»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«...سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ...»

«...نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست...»

(۱۱۵) جوز: گردو

(۱۱۶) غَمَاز: آشکار کننده راز درون، بسیار سخن‌چین

(۱۱۷) مُنِم: سخن‌چین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۷

گفت دلک با فغان و با خروش
صاحباً، در خون این مسکین مکوش

بس گُمان و وَهْم آید در ضمیر
کآن نباشد حق و صادق، ای امیر

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ اسْتِ اسْتِ اسْتِ
نیستِ اسْتِ راست، خاصه بر فقیر

ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود.
ستم روا نیست به ویژه بر بینویان.

قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان بپرهیزید.
زیرا پاره‌ای از گمانها در حد گناه است. ...»

شه نگیرد آنکه می‌رنجاندش
از چه گیرد آنکه می‌خنداندش؟

گفتِ صاحب، پیشِ شه جاگیر شد
کاشفِ این مکر و این تزویر شد

گفت: دلک را سوی زندان برید
چاپلوس و زرق^(۱۱۸) او را کم خرید

(۱۱۸) زرق: ریا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶

تو روا داری؟ روا باشد که حق
همچو معزول^(۱۱۹) آید از حکم سبق^(۱۲۰)؟

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار
پیشِ من چندین میا، چندین مزار

بلکه معنی آن بُودَ جَفَّ الْقَلَمُ
نیست یکسان پیشِ من عدل و ستم

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(۱۱۹) معزول: عزل شده
(۱۲۰) حکم سَبَق: حکم ازلی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

می‌زنی‌دش چون دُهلِ اشکم تهی
تا دُهلوار او دهدمان آگهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶

چون طُمأنینه‌ست (۱۲۱) صدقِ بافروغ (۱۲۲)
دل، نیارآمد به گفتارِ دروغ

(۱۲۱) طُمأنینه: آرامشِ دل
(۱۲۲) صدقِ بافروغ: راستیِ روشن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۸

تا در او باشد زبانی می‌زند
تا بدانش از دهان بیرون کند

خاصه که در چشم افتد خس ز باد
چشم افتد در نم و بند و گُشاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱

گفت دلقک: ای مَلِکِ آهسته باش
رویِ جلم (۱۲۳) و مغفرت را کم خراش

(۱۲۳) جلم: فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهرِ خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی (۱۲۴) نبُود روا

(۱۲۴) مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

شہوتِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام^(۱۲۵)

اِشتہا صادق بود، تأخیر بہ
تا گواریدہ شود آن بی‌گرہ

(۱۲۵) سقام: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

چارہ دفعِ بلا، نیود ستم
چارہ، احسانِ باشد و عفو و کرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲

صدقہ، نبود سوختن درویش را
کور کردن چشمِ حلم‌اندیش^(۱۲۶) را

گفت شہ: نیکوست خیر و موقعش
لیک چون خیری کنی در موضعش

موضعِ رُخِ شہ نہی، ویرانی است
موضعِ شہِ اسپِ ہم نادانی است

(۱۲۶) حلم‌اندیش: فضاکشا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

عدل چہ بود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چہ بود؟ وضع در ناموقعش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۸

خیر مطلق نیست زینہا هیچ چیز
شرّ مطلق نیست زینہا هیچ نیز

نفع و ضرر ہر یکی از موضع است
علم ازین رو واجب است و نافع است

ای بسا زَجْری که بر مسکین رود
در ثواب از نان و حلوا به بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲

سیلابی در وقت، بر مسکین بزن
که رهند آتش از گردن زدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴

بزم و زندان هست هر بهرام را
بزم، مخلص را و، زندان خام را

شَقَّ (۱۲۷) باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی

تا خورد مر گوشت را در زیر آن
نیم‌سودی باشد، و پَنَجَه زیان

گفت دلکک: من نمی‌گویم گذار
من همی گویم: تحرّی (۱۲۸) بیار

هین، ره صبر و تَأَنّی در مبند
صبر کن، اندیشه می‌کن روز چند

در تَأَنّی بر یقینی برزنی
گوشمال من به ایقانی (۱۲۹) کنی

در روش، یَمْشِی مُکَبَّاً خود چرا؟
چون همی شاید شدن در اِسْتَوَا (۱۳۰)

وقتی که مثلا می‌توانی شَقَّ و رَقَّ و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می‌روی؟

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۲۲

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكَبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

«آیا آن کس که نگوینسار بر روی افتاده راه می‌رود،
هدایت یافته‌تر است یا آن که بر پای ایستاده و بر راه راست می‌رود؟»

(۱۲۷) شَقَّ: شکافتن

(۱۲۸) تحرّی: جستجو

(۱۲۹) ایقان: یقین آوردن
(۱۳۰) اِسْتَوَا: راست و معتدل شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶

گفت: سیرُوا (۱۲۹)، می‌طلب اندر جهان
بخت و روزی را همی کن امتحان

در مجالس می‌طلب اندر عقول
آنچنان عقلی که بود اندر رسول

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷

«فَدَخَلْتُ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنًّا فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»

«پیش از شما سنتهایی بوده است، پس بر روی زمین بگردید
و بنگرید که پایان کار آنها که پیامبران را به دروغگویی نسبت می‌دادند چه بوده است.»

(۱۳۱) سیرُوا: سیر و گردش کنید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹

در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر (۱۳۲)
که نتابد شرحِ آن این مختصر

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه
از تَرْهَب (۱۳۳)، وز شدن خلوت به کوه

حدیث

«لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت، اصلاً وجود ندارد.»

(۱۳۲) بَصَر: چشم
(۱۳۳) تَرْهَب: پارسایی، رهبانیت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجت از میان برداشتیم

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تحرّی (۱۳۳) بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی رُو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرَّ (۱۳۴)

یک زمان زین قبله گر ذاهل (۱۳۵) شوی
سُخْرَه (۱۳۶) هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزیده (۱۳۷) را ناسپاس
بِجَهْدِ از تو حَطَرَتِ (۱۳۸) قبله‌شناس

گر ازین انبار خواهی بَر (۱۳۹) و بُر (۱۴۰)
نیم ساعت هم ز همدردان مَبْر

که در آن دم که بَبْرِي زین مُعین (۱۴۱)
مبتلی گردی تو با بَسِّ الْقَرین (۱۴۲)

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو
دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

(۱۳۳) تَحْرِي: جستجو

(۱۳۴) مُسْتَقَرَّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

(۱۳۵) ذاهل: فراموش کننده، غافل

(۱۳۶) سُخْرَه: ذلیل و زیردست

(۱۳۷) تمییزیده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

(۱۳۸) حَطَرَتِ: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

(۱۳۹) بَر: نیکی

(۱۴۰) بُر: گندم

(۱۴۱) مُعین: یار، یاری کننده

(۱۴۲) بَسِّ الْقَرین: همنشین بد

مجموع لغات:

(۱) گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

(۲) گران: کرانه، ساحل، کناره

(۳) خسته: زخمی، آزرده

(۴) روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

(۵) هر نفسی: در هر لحظه

(۶) سینان: نیزه، سرنیزه

(۷) گوهر نو: جواهر تازه و شاداب

- (۸) به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن
- (۹) سَبَقُ بَرْدِن: پیشی گرفتن
- (۱۰) مُشْتَرَى: سیاره مشتری، خریدار
- (۱۱) جَان و جِهَان: وصفی است عاشقانه. یعنی حضرت معشوق، همهچیز بنده عاشق است.
- (۱۲) چِشْمَةُ خَضِر: چشمه آب زندگانی جاودان
- (۱۳) کَوْبَر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بینهایت فراوانی خداوند
- (۱۴) اَبْتَر: ناقص و به دردخور
- (۱۵) وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد
- (۱۶) غِرَر: جمع غِرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
- (۱۷) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۱۸) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۱۹) نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.
- (۲۰) ناموس: خودبینی، تکبر
- (۲۱) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۲۲) می‌غَزَى: فعل مضارع از غَزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۲۳) رُسُوتُن: روییدن
- (۲۴) قوت: غذا
- (۲۵) رایضی: رام کردن اسب سرکش
- (۲۶) سَتُور: حیوان چهارپا مانند اسب و الاغ
- (۲۷) رایض: تربیت کننده اسب و ستور
- (۲۸) قوت: غذا
- (۲۹) رُؤُوا اَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
- (۳۰) دَنَى: فرومایه، پست
- (۳۱) قَلُّ: بگو
- (۳۲) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۳۳) نَفَاثَات: بسیار دمنده
- (۳۴) عُقْد: گره‌ها
- (۳۵) اَلْغِيَاث: کمک، فریاد رسی
- (۳۶) اَسْتَعَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد؛ از نام‌های خداوند
- (۳۷) لَگْدکُوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت
- (۳۷) خَوْف: ترس
- (۳۸) زَوَال: نیست شدن، زوده شدن، از بین رفتن
- (۴۰) مَقَال: گفتار و گفتگو
- (۴۱) فِرُو مَأ: نایست
- (۴۲) دریابار: کنار دریا، ساحل دریا
- (۴۳) اِنکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
- (۴۴) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۴۵) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۴۶) رَدِّ حَق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.
- (۴۷) کِبَر: غرور، خودپسندی
- (۴۸) کَالصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْج: بردباری کلید گشایش است.
- (۴۹) نُودِلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۵۰) حَدِيد: آهن
- (۵۱) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۵۲) سِاسَط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۵۳) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۵۴) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۵۵) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۵۶) فاتحه‌خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.
- (۵۷) زَبُون: پست
- (۵۸) جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

- (۵۹) غَنَى: ثروتمند
(۶۰) مُنْحَنَى: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده
(۶۱) رَيْب: شک و تردید
(۶۲) اِشْتَرَى: خرید
(۶۳) اِقْبَالَ: نیکبختی
(۶۴) مُلْک: پادشاهی
(۶۵) عَلِيل: بیمار، رنجور، دردمند
(۶۶) عَدُو: دشمن
(۶۷) مَادُون: پایین‌تر، پست‌تر
(۶۸) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
(۶۹) طاق و طَرْم: جلال و شکوه ظاهری
(۷۰) عَارِيَّتِي: قرضی
(۷۱) ماهِيَّتِي: ذاتی
(۷۲) لَنْ تَرَانِي: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)
(۷۳) ايماء: اشاره کردن
(۷۴) سَجَل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
(۷۵) مُجْتَبِي: برگزیده
(۷۶) مُرَاقِبِ كَشْتِن: مراقبه کردن
(۷۷) تَلْوِين: گوناگون ساختن، تغیر احوال، رنگارنگی
(۷۸) طویل: رَسَسِ درازی که با آن پای ستوران را می‌بندند، اصطبل.
(۷۹) مُنْتَصَب: گماشته
(۸۰) رايض: تربیت کننده ستوران
(۸۱) رَافِض: ترک کننده
(۸۲) در زمان: همان لحظه
(۸۳) عِيَار: مخفّف عِيَار، جوانمرد
(۸۴) دِهَلِيْز: راهرو
(۸۵) دِهَلِيْز: راهرو
(۸۶) پگاه: صبح زود، سحر
(۸۷) عَنُو: سرکشی، نافرمانی
(۸۸) لِجَاج: لجاجت، یکدنگی، ستیزه
(۸۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن
(۹۰) فَرَس: اسب
(۹۱) نَمَط: طریقه و روش
(۹۲) سَيْرَانِ دَرِشْت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
(۹۳) دَلَق: مخفّف دَلَق
(۹۴) فُحْش: در اینجا به معنی فاحش است.
(۹۵) فُحْشِ اِجْتِهَاد: اجتهاد فاحش، تلاش بیش از حد
(۹۶) بُحْش: سوراخ، منفذ
(۹۷) زودی: شتاب
(۹۸) خَاْمَرِيْش: احمق، ابله
(۹۹) مَرَج: چمنزار، چراگاه
(۱۰۰) حَشِيْش: گیاه خشک
(۱۰۱) اُلَاق: پیک، قاصد
(۱۰۲) نَقَم: انتقام
(۱۰۳) مُسْتَعَجَلِي: شتابکاری، تعجیل
(۱۰۴) مرتضی: خشنود، راضی
(۱۰۵) فَايْت: از میان رفته، فوت شده
(۱۰۶) سَقَام: بیماری
(۱۰۷) لَدَّتْ كَيْر: گیرنده لَدَّت و خوشی، جذب‌کننده لَدَّت و خوشی.
(۱۰۸) مُفْتِي: فتوا دهنده
(۱۰۹) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

- (۱۱۰) دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن
 (۱۱۱) سیراز: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در اینجا منظور نهان است.
 (۱۱۲) چهار: آشکار، رو در رو دیدن
 (۱۱۳) سُنن: ستون، تکیه‌گاه
 (۱۱۴) رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدنِ نظر
 (۱۱۵) جوز: گردو
 (۱۱۶) غَمَاز: آشکار کننده راز درون، بسیار سخن‌چین
 (۱۱۷) مُیم: سخن‌چین
 (۱۱۸) زَرَق: ریا
 (۱۱۹) معزول: عزل شده
 (۱۲۰) حکم سَبَق: حکم ازلی
 (۱۲۱) طُمَائِنَه: آرامشِ دل
 (۱۲۲) صدقِ بافروغ: راستیِ روشن
 (۱۲۳) حلم: فضاگشایی
 (۱۲۴) مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل
 (۱۲۵) سَقَام: بیماری
 (۱۲۶) حلم‌اندیش: فضاگشا
 (۱۲۷) شَق: شکافتن
 (۱۲۸) تَحَری: جستجو
 (۱۲۹) ایقان: یقین آوردن
 (۱۳۰) اِسْتَوَا: راست و معتدل شدن
 (۱۳۱) سیرُوا: سیر و گردش کنید
 (۱۳۲) بَصَر: چشم
 (۱۳۳) تَرْهَب: پارسایی، زُهبانیت
 (۱۳۳) تَحَری: جستجو
 (۱۳۴) مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
 (۱۳۵) زَاهِل: فراموش کننده، غافل
 (۱۳۶) سَخْرَه: دلیل و زیردست
 (۱۳۷) تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
 (۱۳۸) حَطَرَت: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
 (۱۳۹) بَر: نیکی
 (۱۴۰) بُر: گندم
 (۱۴۱) مُعین: یار، یاری کننده
 (۱۴۲) بَسُّ الْقَرین: همنشین بد